

- | | | | | | |
|----|--|------------------|----|---|-----------------|
| ۱۳ |  | گم می‌شی‌ها... | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | سفر | ۴ |  | آرزو |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | هیس! | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | خوب‌ترین شعر من |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ |  | بازی |



پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۱۲۹۷ - ۶۶۷۰ و ۶۸۳۳ - ۶۶۷۰، فاکس: ۲۲۱۱ - ۶۶۷۱

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من دار کوب هستم.

جایی که من زندگی می‌کنم پر از درخت‌های سبز و بلند است و
بیش تر وقت‌ها، هوای آن‌جا بارانی است.

من با نوک قوی و محکم خودم، پوست درخت‌ها را سوراخ می‌کنم
و حشرات ریز را شکار می‌کنم.

لانه‌ی ما دار کوب‌ها، سوراخ‌هایی بزرگ در تنه‌ی درختان خشک
شده است.

آن‌جا، هم راحت است هم پر از خوردنی!

امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم چیزهای تازه یاد بگیریم.

شعر و قصه بخوانیم و بازی کنیم.

پس با من بیا...



همه مشغول کار خودشان بودند که چراغ مطالعه خاموش شد.

مداد آبی گفت: «من از تاریکی می ترسم.»

کتاب فارسی گفت: «حالا چه طوری مرا بفوانند!»

بدتر از همه، حال مداد سیاه بود.

او می خواست توی جامدادی برگردد ولی راهش را پیدا نمی کرد.

شمع قرمز کوچولو از کنار میز تحریر صدا زد: «آقای فندق کجایی؟ بیا مرا روشن کن.»

مداد سیاه گفت: «نه فیر! اگر تو را روشن کنیم، تمام می شوی!»

بعد، قل خورد و خودش را به چراغ مطالعه رساند و چند بار «تیلیک، تیلیک» کلید آن را فشار داد.

چراغ مطالعه خمیازه های کشید و گفت: «فودت را فسته نکن، من روشن نمی شوم.»

مداد آبی گفت: «لامپ تو سوخته. شاید هم شل شده. ولی هیف که قدر من به آن بالا نمی رسی.»

کتاب فارسی صاف ایستاد و گفت: «بپر روی شانه های من. این طوری به لامپ می رسی.»

چراغ مطالعه داد زد: «پرا از سر و کول هم بالا می روی؛ لامپ من روشن نمی شود چون برق قطع شده!»

شمع کوچولو گفت: «ولی من احتیاج به برق ندارم. می توانم به اندازه ی فودم این جا را روشن کنم. تازه

این آرزوی هر شمع است که به دیگران نور و روشنایی ببفشد.»

مداد آبی گفت: «تو همین طور که هستی قبلی قشنگ تری.»

شمع دیگر حرفی نزد.

اما توی تاریکی هم می شد فهمید که چه قدر غصه می خورد.

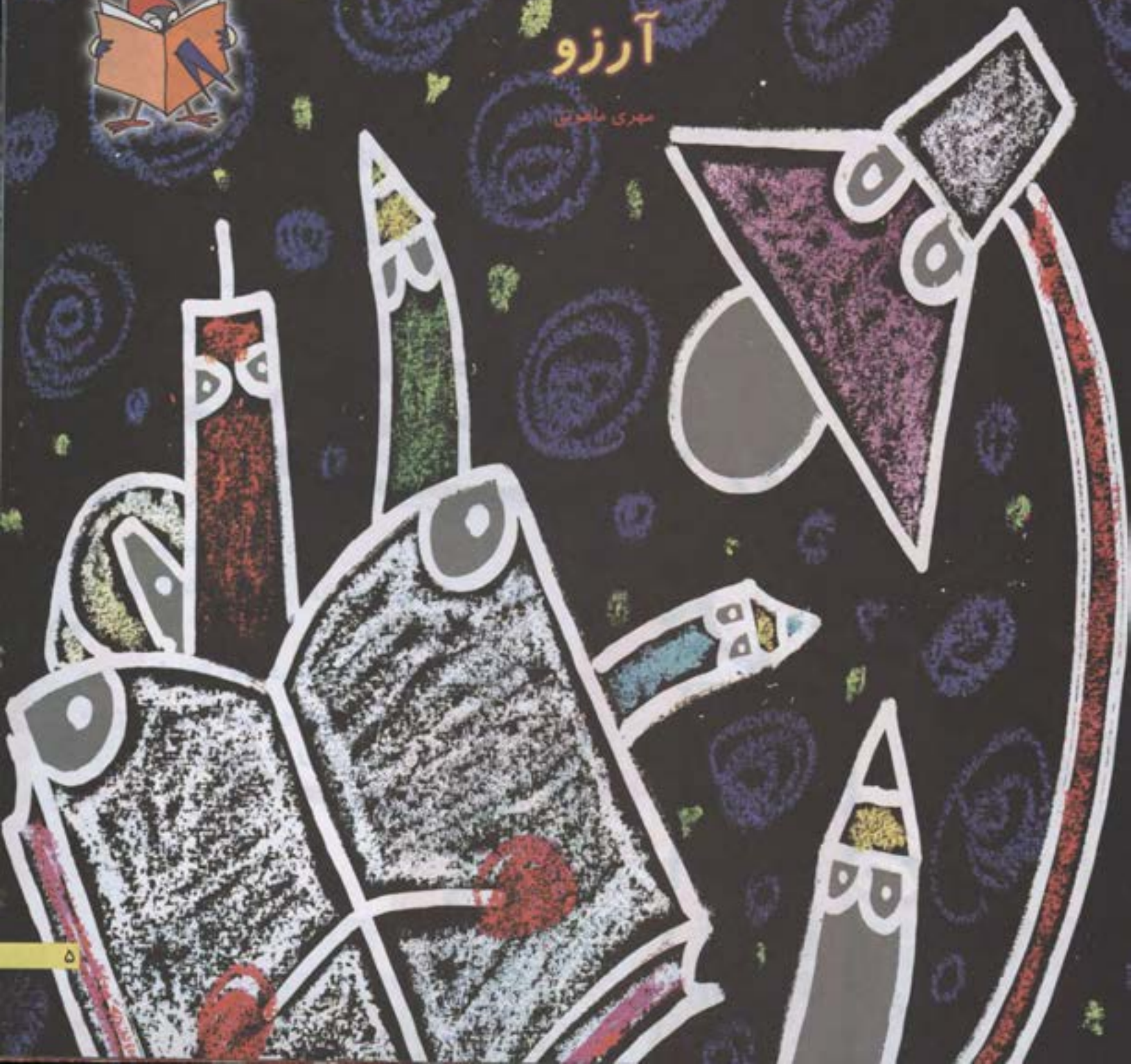
طفلک مداد آبی یک گوشه کز کرد.

مداد سیاه ترسید از جایش تکان بخورد، نکند توی تاریکی از لبه ی میز پایین بیفتد.



آرزو

مهري ماهديني



کتاب فارسی چسبیده بود به پنجره شاید توی نور
ماه چیزی را ببیند.

همه منتظر ماندند ولی برق نیامد که نیامد.

شمع کوچولو دیگر طاقت نیاورد.

این دفعه بلند و محکم فریاد زد: «من روشنایی را

دوست دارم. از این که تمام بشوم نمی ترسم. اصلا

من برای این هستم که تاریکی نباشد.»

کتاب فارسی یاد شعر قشنگش افتاد که درباره‌ی

شمع بود.

با مهربانی گفت: «تو حق داری شمع کوچولو. توی

روشنایی تو، شعرهای من هم فواید می شود.»

آقای فندق گفت: «مثل این که مشکلی نیست.»

بعد تکانی به خودش داد.

چیزی نگذشت که نور زرد قشنگی روی میز پهن

شد.

همه خوش حال شدند، مخصوصا شمع کوچولو.

شمع از خوش حالی گریه می کرد.

حالا دیگر به آرزویش رسیده

بود.

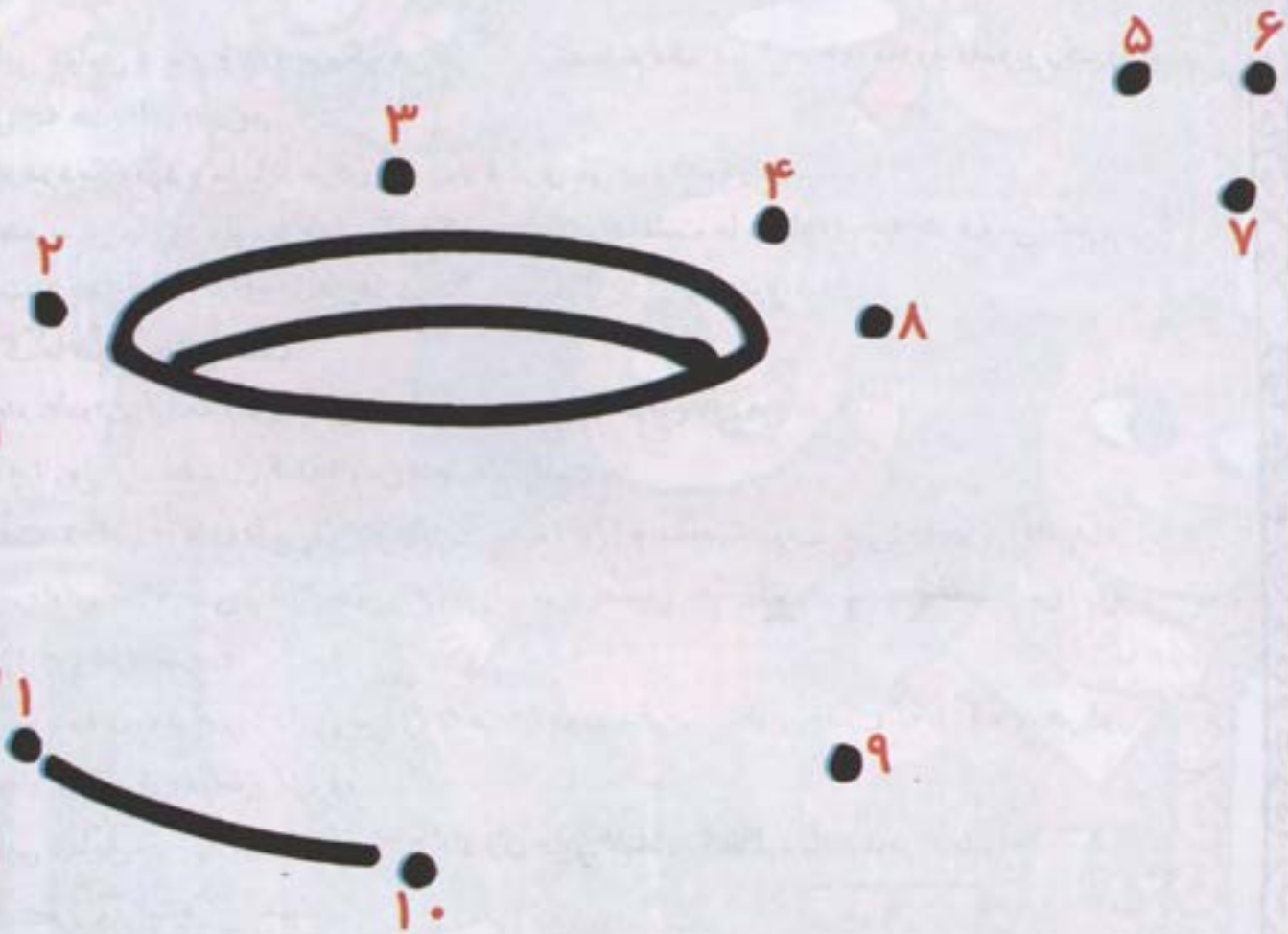


نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



من و دایی عباس و پدر و پدر بزرگ می‌خواستیم تصمیم بگیریم که برای مادرو مادر بزرگ و زن دایی چه هدیه‌ای بخریم.

روز مادر نزدیک بود و ما باید برای آن روز فکری می‌کردیم.

حسین هم پیش ما بود ولی او خیلی کوچک بود و نمی‌دانست ما درباره‌ی چه حرف می‌زنیم. دایی گفت: «بهتر است برای آن‌ها بلیت قطار بگیریم تا به زیارت بروند.» پدر بزرگ با خوش حالی گفت:

«روز تولد حضرت فاطمه (س) به زیارت رفتن، آن‌ها را فوش‌مال می‌کند.»

گفتم: «پرا روز تولد حضرت فاطمه (س) روز مادر است.»

پدرم گفت: «حضرت فاطمه (س) دختر حضرت محمد (ص) و همسر حضرت علی (ع) بودند. حضرت فاطمه (س) مادر امام حسن و امام حسین (ع) بودند. برای همین هم روز تولد حضرت فاطمه (س) روز مادر و روز زن شده است.»

دایی عباس گفت: «این روز برای همه‌ی ما عزیز است و فرصت خوبی است که هر کس، هر طور که می‌تواند از مادرش سپاس‌گزاری کند.»

وقتی دایی عباس این را گفت، حسین به یاد زن دایی افتاد و گفت: «ماما، ماما، ماما...!» و از اتاق بیرون رفت.

ما آن قدر خندیدیم که دلمان درد گرفت.



خوب‌ترین شعر من

ناصر کشاورز



یک حشره آمده
گوشه‌ی این دفترم
سبزو ظریف است و ناز
لذت از او می‌برم

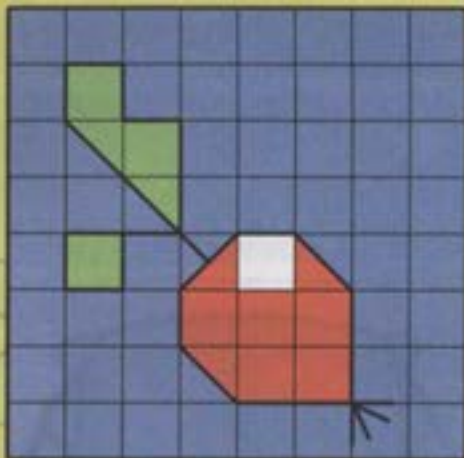
این حشره، ریز ریز
قد سر سوزن است
دوست شده با من او
خوشگل و ناز من است

ریز قدم می‌زند
روی همین شعر من
کاش برایش شود
خوب‌ترین شعر من

بال قشنگش چه قدر
شیشه‌ای و نازک است
با نوک موی مژه
می‌شود آن را شکست

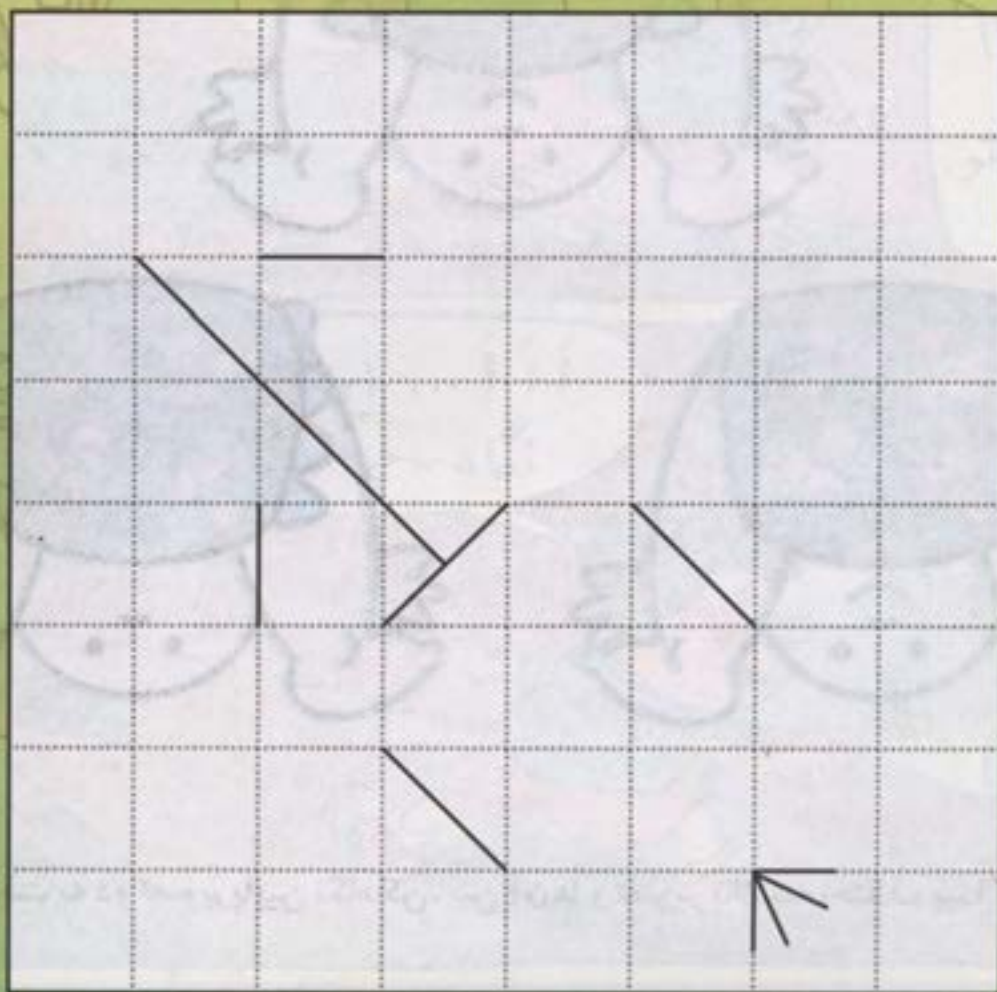
وای خدا جان، بین ا
پر زد و شد ناپدید
کاش کمی صبر داشت
شعر مرا می‌شنید





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.





بازی



با دقت به دو تصویر پایین نگاه کن. بین آنها و تصویر بالا، سه اختلاف پیدا کن.

گم می‌شی‌ها...



جینیل
گم می‌شی‌ها

من دیکه بزرگ
شدم. وقتی با
مامان می‌روم
خرید لازم
نست دستشو
بگیرم

آآ... این عروسکه رو
نگاه... چه خوششده، نازی!

اسباب بازی





عجب! اما مانند گم شده؟! آدرس
خوننات ۱۹ بلدی؟



نه... آخه خیلی
سخته...

چی شده چرا گریه می کنی پسر؟



آقای پلیس، ما نام
دستمو ول کرده گم شده

چنگال، کوه، خط کش
یعنی چه عددیه؟



ولی یاد من در خون من آبی، سه تا عدد هم
روش داره که من بلد نیستم بخونمشون
اما اولیش شبیه به چنگاله، دومی شبیه کوه
کوهه، سومی هم مثل خط کش صافه.



خوب پسر من عصبه نخور ، اول
این که بپه‌ی شوب دست ما مان
رو اول منی کنه ، دوم هم
این که ...

اینگه هیچوقت ما مان ، بابا و
ما موکک روی دیوار خونمون
رو منی بیتم!



اُه

... آدم هیچوقت دو قدمی خونده اش گم نمی شه!



هاهاها!

وای!

جیتل جان
چی شده؟

پایان



با معرفی شخصتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



خورشید



کوه



آبشار



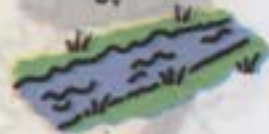
تپه



پل



دریاچه




رود



سفر



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



تابستان بود و هوا گرم.

«آرام از پشت  بیرون آمد و گفت: «بیداری!» 

گفت: «بله! بیدار و آماده!» 

شروع کرد به گرم کردن برف‌های بالای . 

برف‌ها قطره قطره آب شدند و پایین  جاری شدند، و کم کم یک  زیبا درست شد.

به  سلام کرد و راه افتاد و رفت. 

آواز می خواند و می رفت.



او را دید و پرسید: «از کجا می آیی؟»



گفت: «از بالای یک بلند!»



خندید و رفت.



در راه به سرازیری رسید.

با سر و صدای زیادی از سرازیری پایین رفت و شد.



درخت او را دید و گفت «چه قشنگی! از کجا می آیی؟»





گفت: «از بالای یک بلند!»





به زمین صاف رسید و دوباره  شد. از زیر  گذشت .


گفت: «چه  قشنگی! از کجا می آیی؟»

گفت: «از بالای یک  بلند!»

 ، را صدا زد و گفت: «از کنار آن  که بگذری، به  می رسی. آن جا

پایان راه است.»

از کنار  گذشت و  را دید.

هم  را دید. او را در آغوش گرفت و گفت: «فوش آمدی!»

، شاد و خندان و آوازخوان به میان  رفت و  آرام، آرام غروب کرد.





۲

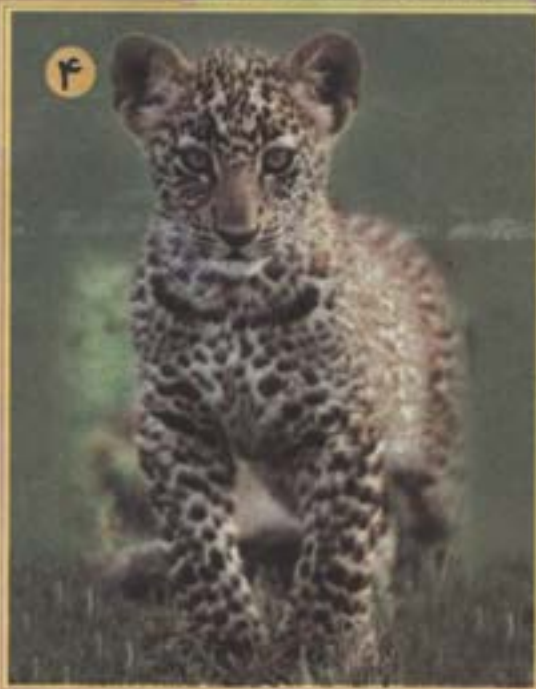
۲) او به سراغ لاک پشت رفت. اما لاک پشت، حوصله‌ی بازی نداشت. ۴) بچه ببر، آرام به بابون نزدیک شد.



۱

۱) بچه ببر دلش می‌خواست یک هم‌بازی پیدا کند.

۳) یک دفعه چشمش به بچه بابون افتاد. او می‌توانست دوست خوبی باشد.



۴

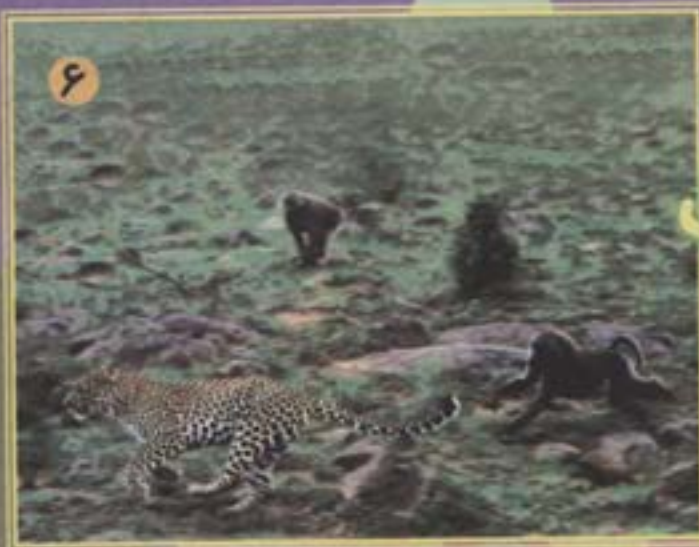


۳

قصه‌ی حیوانات



۵



۶

۶) ببر کوچولو پا به فرار گذاشت.

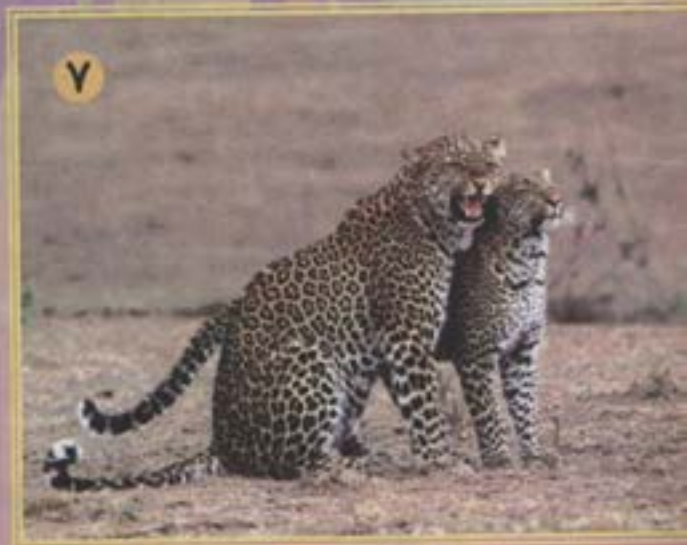
۸) ببر کوچولو باید خیلی چیزها یاد می‌گرفت!

۷) اما بابون مادر، دوست نداشت یک ببر به بچه‌ی او نزدیک شود.

۹) پدر و مادر از این کار او خنده‌شان گرفته بود.



۸



۷



هیس!


مادرم خسته بود و خوابید.
به عروسکم گفتم: «هیس! مادر خوابیده.»
تلویزیون را خاموش کردم و گفتم: «هیس! مادر خوابیده.»
اما چه طوری به ماشین‌های توی خیابان بگویم که این قدر بوق نزنند، مادرم خوابیده!







کار دستی

شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
روی علامت  چسب مایع بزن.
جعبه‌ی کادو را روی تصویر گل‌دان بگذار و از قسمت بالا، آن‌ها را به هم بچسبان.
این کار دستی را به هر کس که دوست داری بده.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در استان اصفهان واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نشانی چاپ و نشر مروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

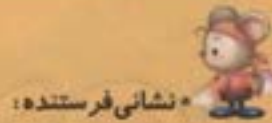
تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا

دوستان عزیز لطفاً اطلاعات شخصی خود را در این فرم و صورت‌های دیگر اشتراک نامه با آن ستانید و برای ما بفرستید.



نشانى فرستنده:

جای تمير

نشر و ج

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

شب که می‌خوام بخوابم
می‌رم تو رختخوابم
می‌گم خدا جونم! خدا!
دوست عزیز بچه‌ها
تو خیلی مهربونی
هر چی می‌خوام بگم خودت می‌دونی
وقتی تو با من باشی، غم ندارم
هیچ چیزی کم ندارم
دلم می‌خواد خوابی قشنگ ببینم
یه خواب خوب رنگارنگ ببینم



